

تاریخ فلسفه پراگماتیسم آمریکایی ۶۴ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

پایان ساعت جمعه، وقتی که کمی از نظراتمان را در مورد کتاب وایتهد، علم و جهان مدرن، تمام کردیم گفتیم که سعی می‌کنیم در ابتدای امروز برای هر بحثی که دوست دارید، کمی وقت بگذاریم. بنابراین با درک اینکه بحث‌های داغ دوشنبه همیشه دقیقاً چیزهایی نیستند که ما برای آنها آماده باشیم، این را به منظور خلاصه کردن تغییری که از آنچه قبلاً اتفاق افتاده است، حداقل از متافیزیک کلاسیک، به جای جوهر نشان داده شده است، مطرح می‌کنیم. نوعی هویت پایدار از یک جوهر که واقعیت نهایی و فرآیند آن است. و مواد تشکیل دهنده، رویدادهایی هستند که می‌آیند و می‌روند.

بنابراین هیچ هویت پایداری در طول دوره‌های زمانی طولانی وجود ندارد، اگرچه در رویدادهای طولانی و گسترده، سوبیه‌های پایداری وجود دارد. گذشته از همه اینها، تاریخ کیهان یک رویداد گسترده است. البته اگر به این موضوع با مدل ۱، مدل ۲، مدل ۳ فکر می‌کنید، این تغییر از مدل مکانیکی قرن ۱۸ به مدل ارگانیک است. بنابراین، این توسعه علم جدید در قرن نوزدهم، زیست‌شناسی تکاملی، چیزی غیر از توضیحات مکانیکی از حیات، و فیزیک نسبیت، فیزیک انرژی، شکستن جامدیت ماده و غیره است.

و بنابراین، اگر دوست دارید، مدل رابطه‌ای ارگانیک‌تر، شاید شایان ذکر باشد که وایتهد همچنان یک کثرت‌گرایی کمی است، یعنی از نظر تعداد رویدادها. بدیهی است که رویدادهای بسیار بسیار زیادی وجود دارد. چند فرآیند وجود دارد؟ اوه، فرآیندهای بی‌پایان.

او از نظر عددی یک کثرت‌گرایی کمی است. اما از نظر ماهیت آن رویدادها و فرآیندها، همه آنها اساساً یکسان هستند، وحدت‌گرایی کیفی. بنابراین همان توصیف یک رویداد در مورد خدا و ادراک حسی خاصی که ما داریم صدق می‌کند.

بنابراین، وحدت‌گرایی کیفی. به نظر من منشأ برخی از مشکلات او همین است، اینکه به تمایزات کیفی بین خدا و خلقت، وزن کافی نمی‌دهد. و باز هم، اگر دوست دارید، بین انسان و پدیده‌های طبیعی.

شخص، به یک معنا، یک پدیده طبیعی است. چیزی متمایز در مورد اشخاص وجود دارد. بنابراین، این همان وحدت‌گرایی کیفی است که به نظر می‌رسد بیش از حد تعمیم می‌دهد و همه چیز را در یک فرآیند قرار می‌دهد.

البته مدل مکانیستی، مانند تعامل علی دوگانه‌گرایی ذهن و بدن دکارت، روابط بیرونی داشت. در مدل ارگانیک، روابط درونی هستند و ماهیتاً از شرایط رابطه نشأت می‌گیرند. روابط درونی.

به دلیل روابط بیرونی، قرن هجدهم توانست عینیت کامل دانش را جستجو و ادعا کند. همانطور که می‌بینید، ذهن یک گیرنده منفعل داده‌ها است. و در حالی که کانت آن سبب سبب را واژگون کرد، زمانی که به وایتهد می‌رسید، پیوستار سوژه-ابژه.

خب، یعنی، در هر موقعیت آگاهانه، من اینجا دارم این کد را اشتباه می‌گیرم. در هر موقعیت آگاهانه، قبل از اینکه داده‌های جدید وارد شوند، آنچه که توسط رویدادهای پیشین ارائه شده است، از قبل وجود دارد. و علاوه بر آن، تصمیمی وجود دارد که بر اساس امکانات ابدی که در رویداد جدید ارائه می‌شوند، گرفته می‌شود.

بنابراین، هم امر ذهنی و هم امر عینی در این مورد نقش دارند. و البته، نگرانی اصلی وایتهد جدایی واقعیت-ارزش در دیدگاه مکانیکی است که در وایتهد جای خود را به وحدت واقعیت و ارزش در ماهیت کلی می‌دهد. و بدیهی است که در اینجا نکات بسیار مهمی وجود دارد. ISCI غایت‌شناختی

من این را بسیار مفید می‌دانم. انتقاد او از جدایی واقعیت-ارزش و سپس انتقاد او از مدل مکانیکی

شکایت من از او در مورد جهانی‌سازی مدل ارگانیک و نحوه توصیف آن است. به نظر من همانطور که اکثر افراد در این سنت می‌گویند مدل ارگانیک، حالا حرفشان را پس می‌گیرند، مدل مکانیکی ممکن است در مورد برخی چیزهایی که واقعاً کاملاً مکانیکی عمل می‌کنند، صدق کند. و مدل ارگانیک، بسیار خوب، می‌تواند یک نوع فراگیر در رابطه با پدیده‌های مکانیکی باشد.

به نظر می‌رسد نیاز به چیز دیگری، یک مدل شخص‌گرایانه‌تر، وجود دارد. و من فکر می‌کنم این همان چیزی است که در برخی از اگزستانسیالیسم‌های شخص‌گرایانه یافت می‌شود. افرادی مانند کیرکگارد، مارتین بوبر و غیره، سعی دارند بر مقوله شخص به عنوان مقوله‌ای متمایز از هر چیز دیگری تأکید کنند.

تنها کاری که او می‌تواند برای یک شخص انجام دهد این است که بگوید من و شما به عنوان اشخاص، از نظر نوعی فشار که توسط حافظه حمل می‌شود، دارای پیوستگی هستیم که ویژگی‌های خاصی را در این جریان تجربه در طول سال‌ها حفظ می‌کند، که همان شما هستید، هویت شخصی که توسط جریان تجربه حمل می‌شود. و این نوع هویت، نوع محدودی از هویت است. در واقع، مقالاتی نوشته شده است که می‌گویند اخلاق وایتهد واقعاً مبنایی برای پاسخگو دانستن کسی فراهم نمی‌کند، صرفاً به دلیل وقایع پی در پی بدون یک عامل پیوسته.

چه کسی را می‌توان امروز به خاطر گذشته، یا شاید حتی دیروز، پاسخگو دانست؟ بنابراین مشکلاتی در این نوع اخلاق پیش می‌آید. خوب، این خلاصه‌ی من از صحبت‌های هفته‌ی گذشته بود. آیا اصلاً می‌خواهی این موضوع را دنبال کنی؟ یا اینکه بعد از آخر هفته، دیگر خبری از آن نیست؟ جنل

وقتی درباره آنچه او به عنوان واقعیت دنبال می‌کند صحبت می‌کنیم، به نظر من این یک نوع احساس کلی است که واقعیت یک فرآیند است. با این حال، او می‌گوید که شما نمی‌خواهید مغالطه، انضمامی بودن را از بین ببرد. این فرآیند بسیار انتزاعی به نظر می‌رسد.

و بعد برگشتم و به این مقوله، به آن نهایت، به عنوان چیزی که در همه چیز جریان دارد، نگاه کردم. اما این ضریان و خلاقیت هنوز برای من انتزاعی است. و با این حال، او به آن عینیت می‌بخشد.

من تعجب می‌کنم که آیا شما اصطلاح انتزاعی را به معنایی متفاوت از آنچه او به کار می‌برد، به کار می‌برید؟ من تعجب می‌کنم که آیا منظور شما این است که این یک مفهوم جدید است، که من هنوز درک دقیقی از آن ندارم. انتزاعی به این معنا که من در تعیین آن به عنوان چیزی که بلافاصله تجربه می‌شود، مشکل دارم.

در حالی که، من فکر می‌کنم او از اصطلاح انتزاعی استفاده می‌کند تا منظورش این باشد که این یک ساختار ذهنی کاملاً نامرتب با تجربه است. در حالی که او معتقد است این فرآیند، همانطور که او توصیف می‌کند، واقعاً توصیفی از تجربه است. شما واقعاً این توصیف را جذب نکرده‌اید.

شاید این چیزی باشد که او می‌گفت. متوجه شدید؟ مدتی طول می‌کشد تا کلمات توصیفی از حد کلمات فراتر رفته و به چیزی تبدیل شوند که واقعاً آن تجربه را به تصویر بکشد. می‌توانید ببینید که آیا توصیف او از یک رویداد، به غیر از یک لحظه ادراک حسی، در مورد چیزهای دیگری نیز صدق می‌کند یا خیر.

مثلاً اتفاقی مثل اینکه می‌خواهی چه بگویی، رفتن به دانشگاه برای اولین بار را در نظر بگیر. آیا آن اتفاق را به خاطر داری؟ فکر می‌کنم یادت هست. عجیب به نظر می‌رسید.

یک اتفاق بی‌پایان. به عبارت دیگر، تو با یک سابقه، یک تجربه مداوم که از قبل داده شده، به دنیا آمدی.

بعدش با داده‌های عینی مواجه می‌شی. مثلاً چی؟ خب، قضیه‌ی آشنایی با دانشگاه. اینکه مجبور باشی تو به دانشگاه غریبه راحت رو پیدا کنی.

معلم‌هایی که انگار از شما انتظار دارند کارها را مستقل انجام دهید. هر چیز دیگری که باشد. و همه اینها در این قیف جا می‌گیرند، و انواع و اقسام احتمالات می‌تواند از آن بیرون بیاید.

یکی از احتمالات این است که شما از میان طیف وسیعی از چیزها، یک ایده‌آل، یک هدف را که قرار است دنبال کنید، انتخاب می‌کنید. قرار نیست درگیر چیزهای بی‌ربط شوید. قرار است آموزش ببینید.

هدف ذهنی. تصمیم. و بنابراین مسیر تعیین می‌شود.

این همان رویداد است. و سپس می‌توانید وقایع بعدی را که از آن ناشی می‌شوند، توصیف کنید. اینجا، به عنوان یک دانشجوی سال اول، شما در کلاس فلسفه ۱۰۱ هستید.

آن در درون خودتان چه کنید؟ و برای وایتهد، اهمیت این نیست که با آن چه می‌کنید، سبک کاربردی بلکه این است که با آن چه می‌کنید به معنای جذب آن در خودتان. این از شما چه می‌سازد؟ با شما چه می‌کند؟ احتمالات مختلفی وجود دارد.

و بخش زیادی از آن به تصمیمی بستگی دارد که، آگاهانه یا غیرآگاهانه، از میان آن احتمالات انتخاب می‌کند. اگر رویدادی را با آن سبک ساده داده‌های عینی توصیف کنید، کاربرد بسیار گسترده‌ای خواهد داشت. فکر می‌کنم اگر آن توصیف را انتزاعی می‌دانید، خواهید گفت، در مورد آن تأمل کنید، و آیا مناسب نیست؟ در یک توصیف خوب خواهید گفت، توصیفی است که مناسب باشد.

بله، وقتی ما حرکت از مدل مکانیکی به مدل ارگانیک، تفکیک ارزش به عقب و وحدت ارزش به عقب را برجسته کردیم، من در تعجبم که چه چیز منحصر به فردی در حرکت از مدل مکانیکی به مدل ارگانیک وجود دارد که از قبل در حرکت از ماده به فرآیند و از خارجی ذاتی نیست... بله، مطمئن نیستم که آن شکل از یک چیز را بپذیرم. به نظر من این چیز اساسی است. و سپس وقتی او فرآیند را بر اساس وقایع پس از توصیف سه‌گانه، عناصر سه‌گانه تعریف می‌کند، آن وقت شما شروع به دیدن این می‌کنید که این یک مدل ارگانیک است.

اینها روابط درونی هستند. این پیوستار سوژه-ابژه وجود دارد. بنابراین همه اینها اجزای تشکیل دهنده توصیف او از این فرآیند هستند.

بله، حق با شماست. اینها موارد جداگانه‌ای نیستند. این صرفاً تشریح یک مفهوم واحد است.

که به عبارت دیگر می‌توان گفت این یک طرح منسجم و زیبا است. دیوید؟ من فقط ایده‌ای را دنبال می‌کنم که وقتی داشتم مدرنیسم ساکسون را می‌خواندم به ذهنم رسید. صدای دیوید را از گوشه می‌شنوی؟ باب؟ کمی بلندتر، لطفاً دیوید.

چیزی که من در موردش می‌خواندم این بود. در صفحه ۵۴ کتابش، او در مورد این صحبت می‌کند که اگر شاعران از یک جهان بینی مکانیکی به جای واکنشی پیروی می‌کردند، به جای نوشتن شعر در مورد طبیعت، در مورد ذهن انسان شعر می‌سرودند. البته اگر آنها ثابت قدم می‌بودند.

آیا این اتفاق هم نیفتاد؟ من چیز زیادی در مورد ادبیات نمی‌دانم، اما آیا آنها در آن دوره در مورد عظمت ذهن انسان صحبت نکردند؟ مثلاً شما به مقاله الکساندر پوپ در مورد انسان فکر می‌کنید. جایی که او می‌گوید مطالعه صحیح نوع بشر، انسان است. بله، آنها این کار را می‌کنند.

اما آنها هنوز، در حالی که درباره عقل انسان می‌نویسند و آن را ستایش می‌کنند، همچنان این موضع عینیت‌گرایانه را اتخاذ می‌کنند. بنابراین از این نظر، آنها منسجم نیستند. آنها منسجم نیستند.

با اتخاذ موضعی عینیت‌گرایانه، آنها کیفیات اولیه را عینی می‌دانند. آنها فکر می‌کنند که در مورد کیفیات ثانویه، که اثرات کیفیات اولیه بر دستگاه حسی خودشان هستند، کاملاً عینی هستند. تناقض در این است که آیا آنها آن کیفیات ثانویه را به چیزهای بیرونی نسبت می‌دهند یا خیر.

انگار گل رز واقعاً قرمز است. انگار گل رز واقعاً بو می‌دهد. می‌بینی.

می‌توانستم ببینم که بعضی از آنها ممکن است بگویند، اوه گوش کن، فقط قراردادهای کلامی و میانبرها وجود دارد. وقتی می‌گویی خورشید طلوع می‌کند، منظورت این نیست که خورشید حرکت می‌کند، درست است؟ وقتی می‌گویی گل رز قرمز است، منظورت این نیست که گل رز قرمز است، درست است؟ می‌دانید خورشید طلوع می‌کند؛ به نظر می‌رسد که خورشید از دیدگاه ما طلوع می‌کند. گل رز از دیدگاه ما قرمز به نظر می‌رسد.

بنابراین آنها می‌توانستند از این طریق از خود دفاع کنند. در این صورت، گمان می‌کنم آنچه وایتهد در این مورد می‌گوید، نه یک انتقاد، بلکه یک افشاگری بلاغی از مشکل توسعه زیبایی‌شناسی ارزش‌های زیبایی‌شناختی، عینی بر مبنای مکانیکی است. و در واقع، وقتی به نظریه‌های زیبایی‌شناسی آن دوره نگاه می‌کنید، برای مثال هیوم، زیبایی‌شناسی را بیشتر از نظر احساسات، شور و شوق، سلیقه و از این قبیل چیزها می‌بیند.

آنچه به مذاق ما خوش می‌آید. می‌بینید. بنابراین اینطور نیست که گل رز ذاتاً ارزش زیبایی‌شناختی داشته باشد.

ارزش زیبایی‌شناختی در رضایت کاربر آن است. همانند ارزش اخلاقی در رضایت کاربر، جهت‌گیری فایده‌گرایانه نیز در آن وجود دارد. می‌بینید.

منطقیه؟ باشه. می‌خوای در این برهه از دوره، یه بعدازظهر یا عصر یه بحث آزاد داشته باشیم؟ مفیده؟ هگل؟ مطالب پسا‌هگلی از طریق وایتهد، یا صبر کنیم تا بحث دیوید تموم بشه؟ انتخابت چیه؟ دوباره بیا؟ بذار بعد از دیوید انجامش بدیم. بعد از دیوید؟ باشه.

بعد از دیوید، هست. یعنی یه زمانی تو هفته‌ی دیگه. سعی می‌کنم یه زمانی رو مشخص کنم.

هفته‌ی آینده به هر حال برای من بهتر از این هفته خواهد بود. این هفته به نظر شلوغ می‌آید. بسیار خب

حالا، بیایید توجه‌مان را به پراگماتیسم آمریکایی معطوف کنیم. و اجازه دهید در ابتدا، قبل از هر چیز دیگری، بگویم که شباهت‌هایی بین پراگماتیسم و فلسفه پویشی وجود دارد. در واقع، سال‌ها پیش، برای کنفرانس فلسفه، کنفرانسی در مورد متافیزیک پویشی برگزار کردیم که در آن درباره وایتهد و دیویی بحث شد، زیرا متافیزیک پویشی دیویی نیز از نوع متفاوتی است.

و بسیاری از اصطلاحاتی که ما در آثار وایتهد با آنها آشنا می‌شویم، در آثار دیویی نیز آمده است. نه، نه، توصیف فنی او از رویدادها و این قبیل چیزها، بلکه اصطلاحات ملموس و انتزاعی. دیویی نیز مفهومی از رویداد دارد که در قلب کار اوست.

او آن را یک موقعیت، یک موقعیت مسئله‌دار می‌نامد. تأکید قطعاً بر فرآیند است. این مدل ارگانیک است.

روابط درونی هستند و نه بیرونی. در شناخت نوعی پیوستار سوژه-ابژه، عینیت محض رد می‌شود. و دوباره تلاشی برای یافتن وحدت واقعیت-ارزش به جای جدایی واقعیت-ارزش وجود دارد.

بنابراین من این موارد مربوط به وایتهد را روی تخته گذاشتم تا بحثی در مورد وایتهد ایجاد کنم، اما آنها دو هدف را دنبال می‌کنند. آنها دو هدف را دنبال می‌کنند. من این بحث کیفی و کمی را کنار می‌گذارم.

مطمئن نیستم که چنین چیزی را بخواهم. اما در غیر این صورت، فکر می‌کنم می‌تواند هم به دیویی و هم به وایتهد خدمت کند. حال، با در نظر گرفتن این نکته، برخی از ویژگی‌های کلی پراگماتیسم آمریکایی را بررسی می‌کنیم.

اول از همه، برخی ویژگی‌های کلی. و اولین ویژگی، همانطور که ممکن است از اصطلاح پراگماتیک برداشت کنید، این است که بر تقدم عمل بر نظر تأکید دارد. تقدم عمل بر نظر.

یا اگر دوست دارید، تقدم تجربه عینی بر انتزاع. خب، جنل، این باید تو را هم خوشحال کند. تقدم امر عینی بر انتزاع.

و از نظر دیویی و جیمز و غیره، همانطور که از نظر وایتهد، تجربه‌گرایان بریتانیایی به انتزاع متهم هستند. به طوری که توسل به امر مشخص، توسل به امر مشخص به معنای هگلی آن است. جایی که دیالکتیک هگل از امر انتزاعی به امر مشخص حرکت می‌کند.

امر ملموس، تجربه‌ای ملموس است. تجربه‌ای که زیسته می‌شود. نه تجربه‌ای که در آثار افرادی مانند لاک و برکلی نظریه‌پردازی شده است.

با نظریه‌شان در مورد ایده‌های ساده و غیره. بنابراین، تقدم امر عملی، امر ملموس. دغدغه آنها رابطه بین تفکر و عمل است.

یا، همانطور که در برخی سنت‌ها مانند مارکسیسم به آن اشاره می‌شود، رابطه نظریه با عمل. دغدغه آنها این است که تجربه را به صورت کل‌نگر نه فقط به عنوان تجربه شناختی، بلکه به عنوان تجربه عاطفی ببینند. و اتفاقاً، می‌توانید این را در آثار وایتهد نیز مشاهده کنید.

نه فقط درک مفهومی، بلکه درک فیزیکی. درک شناختی و عاطفی. به طوری که می‌بینید پراگماتیست‌ها به روشنفکری اعتراض می‌کنند.

جیمز از این عبارت برای اشاره به خواستن یک نظریه منطقی به خاطر خود نظریه استفاده می‌کند. یا تجربه‌گرایی تماشاگر، که برجسب دیویی برای لاک است. تجربه‌گرایی تماشاگر

می‌دانید بعضی‌ها چه لقب‌هایی به ورزش‌های پرتماشاگر می‌دهند. مثلاً فوتبال. جایی که تعداد انگشت‌شماری از مردم، به قول معروف، بیش از حد ورزش می‌کنند.

و چند ده هزار نفر خیلی کم دریافت می‌کنند. ورزش‌های تماشاگرپسند. نکته دیویی این است که تجربه توسط جان لاک به یک ورزش تماشاگرپسند تقلیل می‌یابد.

به جای یک درگیری فعال. برداشت نادرست از تجربه. تجربه فعال است، نه منفعل.

یا تلاش برای یقین در سنت دکارت. سنت جان لاک، تا جایی که می‌توانیم. دیویی کتابی با همین عنوان دارد. جستجوی یقین»، که در آن تلاش برای یقین را بی‌ارزش می‌داند»

برای اهداف عملی، چه کسی به یقین نیاز دارد؟ جستجوی یقین، جستجوی گمراه‌کننده است. تنها چیزی که نیاز دارید یقین عملی است. اعتماد به نفس عملی.

برای اقدام کافی است. حال، در پس تمام این توسل به تجربه عملی و ملموس، یک تز اساسی وجود دارد که تجربه، واقعیت است. تجربه، واقعیت است.

و اگر هنوز تجربه را متشکل از ایده‌های ساده لاک می‌دانید که صرفاً بازنمایی‌هایی از واقعیت هستند، دو نکته وجود دارد. یکی، شاید یک پراگماتیست بگوید، تجربه انسانی واقعیت ماست. که احتمالاً همان چیزی است که یک جامعه‌شناس معرفت می‌گوید.

تجربه انسانی واقعیت ماست. یعنی، آن چیز همانطور که برای من هست. و شما شروع به دیدن یک پدیدارگرایی در عمل‌گرایی می‌کنید.

یک پدیدارگرایی در پراگماتیسم. من یک استاد فارغ‌التحصیل داشتم که روزی، در کمال تعجب بسیاری از افراد حاضر در کلاس، گفت که از نظر او، پراگماتیسم و پوزیتیویسم به یک معنا هستند. هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد.

هر دو به یک اندازه بد هستند. این مقدمه‌ی او برای یک دوره‌ی آموزشی درباره‌ی یک جایگزین دیگر بود. می‌بینید، در روزهایی که عمل‌گرایی و پوزیتیویسم حرف اول را می‌زدند.

اما تجربه انسانی واقعیت ماست. نظر دیگر من این است که این سنت هگلی است. زیرا همانطور که می‌بینید، هگل سعی داشت از دریچه خودآگاهی به جهان نگاه کند.

از تجربه انسانی. و یافتن دیالکتیکی که در تجربه انسانی از هر چیزی آشکار می‌شود. و آن را به کل واقعیت تعمیم دادن.

بنابراین، تا حد زیادی در سنت هگلی. این را به ویژه در دیوپی خواهید یافت. در سال‌های اولیه دیوپی، او بخشی از سنت نئوهگلی آمریکایی بود.

«اولین آثار منتشر شده او مقالاتی در مجله‌ای به نام «مونیسیت» بود. عنوان جالبی داشت.» مونیسیت

که در آن روزها، مجله‌ی هگلی‌ها بود. هگل، یک مونیسیت مطلق. خوب، مونیسیت برای مدت طولانی از گردش افتاد.

وقتی دوباره منتشر شد، صرفاً یک مجله بود که به مباحث متافیزیکی می‌پرداخت. اما در زمان دیوپی، این مجله، مجله‌ای هگلی بود. بنابراین، در واقع، آنچه در دیوپی می‌بینید، یک هگلی دیگر است که هگل را به مبنای طبیعت‌گرایانه تبدیل می‌کند.

حالا، وایتهد داشت برادلی، شاگرد هگل، را به سمت مبنای طبیعت‌گرایانه سوق می‌داد. دیوپی داشت پیرمرد را به سمت مبنای طبیعت‌گرایانه سوق می‌داد. یا شاید داشت جوزیا رویس، شاگرد آمریکایی، را به سمت مبنای طبیعت‌گرایانه سوق می‌داد.

اما دوباره این سنت هگلی است. خوب، این اولین ویژگی است. تقدم عمل بر نظر.

اولویت تجربه ملموس. دومین ویژگی، تأکید بر روابط ارگانیک است. روابط ارگانیک

و دوباره، این باید زنگ وایت‌هدی را به صدا درآورد. رابطه ارگانیک. بله، ارتباط متقابل

بنابراین، به درجات مختلف، پراگماتیست‌ها همگی منتقد دیدگاه اتمیستی از تجربه هستند که توسط ایده‌های ساده جان لاک ارائه می‌شود. ایده‌هایی که بدون هیچ رابطه ذاتی با هر چیز دیگری می‌آیند. این روابط کاملاً بیرونی هستند.

به این معنا که قوانین تداعی، روابط را بر آنها تحمیل می‌کند. خوب، این نوع چیزها تابو هستند. جیمز از جریان سیال ذهن صحبت می‌کند.

یک جریان آگاهی، یک چیز مرتبط با هم. روابط ارگانیک در کل جریان آگاهی. و دیوپی از تجربه حال به عنوان نگاهی به آینده صحبت می‌کند، همانطور که به تجربه آینده اشاره دارد.

و شما این را در مفهوم او از ایده می‌بینید. زیرا یک ایده، از نظر دیوپی، ایده‌ای است درباره آنچه که ما در آینده انجام می‌دهیم. ایده‌هایتان را از کجا می‌آوردید؟ از تجربیات گذشته.

یعنی، به آینده فکر می‌کنید همه آنها به هم مرتبط هستند. بنابراین، آن ارتباط متقابل ارگانیک، اساسی است.

و به همین دلیل است که آنها هرگونه دوگانه‌گرایی ذهن و بدن را رد می‌کنند. بین جسم و روان ارتباط متقابل وجود دارد. آنها هرگونه دوگانه‌گرایی واقعیت و ارزش را رد می‌کنند.

جدایی واقعیت و ارزش. ارزش‌ها در بستر تجربه و در ارتباط با تجربه‌های آینده پدیدار می‌شوند. بنابراین، به هم پیوستگی چیزها.

و سپس ویژگی سوم، طبیعت‌گرایی فلسفی. طبیعت‌گرایی فلسفی. طبیعت‌گرایی به کار می‌رود، اصطلاح طبیعت‌گرایی به دو معنا به کار می‌رود.

اول، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی. و دوم، متافیزیکی. طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، البته، به روش‌شناسی علوم طبیعی اشاره دارد.

بنابراین، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، استفاده از روش علمی را جهانی می‌کند. روش علمی برای هر نوع تحقیقی به کار می‌رود. و خواهید دید که این یکی از مضامین غالب در کتاب دیویی، بازسازی فلسفه، است.

بازسازی مورد نظر او، بازسازی به وسیله‌ی کاربرد جهانی روش علمی است. اگر تفکر تجربی را دوست دارید، او کتابی با عنوان «مقالاتی در منطق تجربی» دارد.

. در مورد جیمز خواهیم دید.

دیدگاه عمل‌گرایانه‌ی معروف او درباره‌ی حقیقت، در واقع این دیدگاه است که شما به دنبال تأیید تجربی یک فرضیه هستید. این راهی برای آزمایش حقیقت یک باور است. و چارلز سندرز پیرس، همانطور که خواهیم دید، می‌گوید روش علمی راهی برای تثبیت یک باور در میان جزر و مد ایده‌های ناپایدار است.

روش علمی. بنابراین طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، کاملاً واضح است. طبیعت‌گرایی متافیزیکی، و در همه آنها طبیعت‌گرایی روش‌شناختی.

به نظر من، طبیعت‌گرایی متافیزیکی به صراحت در آثار دیویی وجود دارد. نه در آثار جیمز. جیمز به نوعی یک خدا‌باور است.

او، به نظر می‌رسد که جیمز یک خدای محدود دارد. قدرت خدا محدود است. اما او به نوعی خدا‌باور است.

. اما دیویی به صراحت یک طبیعت‌گرایی متافیزیکی است. هر آنچه وجود دارد فرآیندهای طبیعی است. فرآیندهای طبیعی که قابل توضیح تکاملی هستند.

و بنابراین خواهید دید که در کتاب «بازسازی در فلسفه»، او نه تنها می‌خواهد کاربرد روش علمی را جهانی کند، بلکه می‌خواهد تبیین تکاملی را نیز جهانی کند. و تاریخ فلسفه را به عنوان یک فرآیند تکاملی در نظر بگیرد. نظریه انتخاب طبیعی.

این امر هرگونه شکل ثابت، ثبات گونه‌ها و مواردی از این دست را از بین می‌برد. به همین ترتیب، این سه ویژگی، یعنی اولویت امر عملی، همبستگی ارگانیک همه چیز و طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، در مورد دیویی متافیزیکی هستند.

به اندازه کافی واضح است؟ اصطلاحات به اندازه کافی آشنا هستند؟ بنابراین فرض می‌کنم حداقل به اندازه کافی قابل فهم است که بتوان در مورد آن تعمق کرد. بسیار خوب، اجازه دهید چند نکته را بگویم، سپس به طور خلاصه در مورد چارلز سندرز پیرس. اگر پراگماتیسم برای شما به معنای نسبی‌گرایی، یک نظریه نسبی‌گرایانه از حقیقت است، پس پیرس یک پراگماتیست نیست.

در واقع، پیرس برای اینکه خود را از دو نفر دیگری که فهرست کرده‌ام جدا کند، ترجیح داد خود را یک پراگماتیست بنامد. یک پراگماتیست. نکته این است که پیرس به عینیت حقیقت اعتقاد داشت

عینیت درست و غلط. او در واقع یک دانشمند عملگرا بود. با سازمان نقشه برداری ساحلی ایالات متحده همکاری داشت.

و به سادگی روش علمی را به عنوان راهی برای شناخت پذیرفت. اما این کار پیرس بود، و او آن را پیرس نامید نه کار پیرس، که پایه و اساس جیمز و دیویی را بنا نهاد. و بنابراین تاریخ پراگماتیسم آمریکایی همیشه با پیرس آغاز می‌شود.

Poplar Science یکی از نکات جالب از دیدگاه ما این است که دو مقاله بسیار تأثیرگذار او در مجله منتشر شد، که این روزها دقیقاً جایی نیست که برای آموزش فلسفی به آن مراجعه کنید. اما در Monthly سال ۱۸۷۷، او مقاله‌ای با عنوان «تثبیت باور» و در سال ۱۸۷۸، مقاله دیگری با عنوان «چگونه ایده‌های خود را شفاف کنیم» منتشر کرد.

حال، به طور واضح، مورد اول به مسئله تضمین حقیقت می‌پردازد. مورد دوم به مسئله معنا می‌پردازد چگونه به معنای چیزی دست می‌یابیم و چگونه ایده‌های خود را روشن می‌کنیم؟ و در واقع، در هر دو مورد، پاسخ یکسان است.

به پیامدهای عملی نگاه کنید. به پیامدهای عملی نگاه کنید. اگر می‌خواهید بدانید که آیا مفهومی که دارید ایده‌ای که دارید، نظریه‌ای که دارید، اگر می‌خواهید بدانید که به چه معناست، برسید که در عمل به چه معناست.

اگر به کار گرفته شود چه معنایی خواهد داشت؟ و در کتاب «تثبیت باور»، همین امر اساساً در مورد اثبات حقیقت یک موضوع صدق می‌کند. اگر می‌خواهید باوری با اطمینان تثبیت شود، راه‌های مختلفی وجود دارد که می‌توانید از آنها استفاده کنید. او سه راه را رد می‌کند و راه چهارم را توصیه می‌کند.

روش اول، روش سرسختی است که در واقع می‌گوید، من نظرم را عوض نمی‌کنم، هر چه شما بگویید. با واقعیت‌ها روبرویم نکنید، من تصمیمم را گرفته‌ام. روش سرسختی.

و نکته‌ی او، بدیهی است، این است که هیچ راهی برای اثبات حقیقت وجود ندارد. این ممکن است راهی برای تثبیت یک باور در ذهن شما باشد، اما راهی برای تضمین حقیقت نیست. روش دوم، روش مرجعیت است.

مشکل اینجاست که مراجع متعارض وجود دارد. پس چگونه بین مراجع متعارض قضاوت می‌کنید؟ و آنچه می‌گویند. سوم، روش سنت است.

سنت چه کسی؟ رسم چه کسی؟ و البته، این خیلی شبیه روش مرجعیت است. بنابراین چیزی که او از آن حمایت می‌کند، روش علمی است. روش علمی.

نه یک سنت پیشینی که چیزی را قبل از هرگونه مشاهده‌ای تأیید کند. بلکه روش تأیید یک فرضیه. جایی که در جامعه ناظران، جامعه علمی، به شواهد عمومی متوسل می‌شود.

فرآیندی که خود-اصلاحی است. باید می‌گفتم که روش سنت، توسل به چیزی است که سنت‌های مختلف آن را شهودی می‌دانند. نکته‌ی او این است که شهودها از سنتی به سنت دیگر متفاوت هستند.

بنابراین این چیزی است که او از آن حمایت می‌کند. حالا، چرا دغدغه‌های قدیمی برای اثبات عقلانی مطرح نشود؟ چرا رویکرد میناگرایانه برای یافتن اصول اولیه و سپس استنتاج از آن مطرح نشود؟ و این واقعاً به اصل موضوع می‌پردازد. زیرا کاری که پیرس انجام می‌دهد، اساساً، نقد سنت دکارتی است.

و اینجا یک نمونه چاپ شده دارم که آن را قبل از شما نشان می‌دهد. او، شما یکی دارید. خوب، همه یکی دارند؟ خوب، اگر مایل بودید، بعداً اجازه دهید قطعات یدکی داشته باشم.

متوجه می‌شوید که این از مجموعه مقالات او گرفته شده است، که هر کسی برای یافتن آثار پیرس به آنها مراجعه می‌کند. بیشتر آنها مقاله بودند. بیشتر نوشته‌های او مقاله بودند.

توجه داشته باشید که او در ابتدا می‌گوید که دکارت، پدر فلسفه مدرن، آن را از اسکولاستیسیسم به شرح زیر متمایز می‌کند. این مکتب می‌آموزد که فلسفه باید با شک جهانی آغاز شود، در حالی که اسکولاستیسیسم هرگز اصول را زیر سوال نمی‌برد. آزمون نهایی یقین در آگاهی فردی یافت می‌شود.

اتاقی تنها با بخاری گرم. آزمون شهودی حقیقت همیشه خصوصی است. مکتب مدرسی بر شهادت فرزندان و کلیسای کاتولیک استوار بود.

سوم، استدلال‌های چندشکلی قرون وسطی شامل دلایل و استدلال‌های زیادی برای یک موضع خاص بود. آکویناس را به خاطر دارید؟ او برای هر چیزی چند استدلال ارائه می‌داد؟ استدلال‌های چندشکلی قرون وسطی با یک رشته استنتاج واحد جایگزین شده است که اغلب به مقدمات نامشخصی وابسته است. به کتاب «تأملات» دکارت فکر کنید و اینکه چگونه یک چیز تا انتها به دنبال چیز دیگری می‌آید.

چهارم، مکتب مدرسی اسرار ایمانی خود را داشت، اما تبیین همه چیزهای آفریده شده را بر عهده گرفت. در حالی که حقایق بسیاری وجود دارد که مکتب دکارتی نه تنها آنها را توضیح نمی‌دهد، بلکه کاملاً غیرقابل توضیح می‌کند، مگر اینکه بگوییم خدا آنها را چنین می‌کند. حال، در برخی یا همه این جنبه‌ها، اکثر فیلسوفان مدرن دکارتی بوده‌اند.

و فکر می‌کنم می‌توانید ببینید که این موضوع حداقل تا کانت اساساً چگونه صادق است. و پاسخ او در ادامه می‌آید. در مورد نکته اول، ما نمی‌توانیم با شک کامل شروع کنیم.

چرا که نه؟ خوب، ما همیشه چیزی را که به آن شک نکرده‌ایم، از دست می‌دهیم، چون از فرضیات خودمان آگاه نبودیم، همیشه هم از باورهای خودمان آگاه نبودیم. بله، باورها ممکن است از باورهای خودتان آگاه نباشید.

یعنی وقتی کسی چیزی را به شما گوشزد می‌کند، می‌گویید، او، بله، فکر می‌کنم من به آن اعتقاد دارم، چون آن را بدیهی فرض می‌کنید. بنابراین نمی‌توانیم با شک کامل شروع کنیم. از نظر عملی، این امکان وجود ندارد.

دوم، همین فرمالیسم در معیار دکارتی نیز ظاهر می‌شود، که به این معنی است: هر آنچه که من به وضوح به آن متقاعد شده باشم، درست است. خوب، بدیهی است که این جستجو بی‌معنی می‌شود زیرا اگر همه متقاعد شده بودند، دیگر سوالی باقی نمی‌ماند. و تفاوت زیادی بین متقاعد شدن و درست بودن چیزی وجود دارد.

من دوستی داشتم که وقتی کسی به او می‌گفت، می‌گفت، خب، این کاملاً بدیهی است. دوستم می‌گفت، خب، ممکن است برای تو اینطور باشد، برای من اینطور نیست. می‌دانید، و تلویحاً، حتی اگر برای من و هر کس دیگری اینطور بود، خب که چه؟ نکته‌ی او این است که وضوح و تمایز، معیارهای معناداری هستند، نه حقیقت.

اینکه بگوییم واضح و مشخص است، به این معنی است که منظورتان را می‌فهمم، نه اینکه لزوماً درست باشد. اگرچه گاهی اوقات حقیقت بر معنا سوار می‌شود. سوم اینکه، فلسفه باید در روش‌های خود از علوم موفق تقلید کند و به کثرت و تنوع آن استدلال‌ها اعتماد کند، نه به قطعیت هر یک از آنها.

مثل این است که بگوییم دکارت بیش از حد به روش ریاضی اهمیت می‌داد، که البته در علم قاره‌ای در زمان او، روش علم قاره‌ای، عمدتاً اپتیک و مکانیک، بود. اما در علوم تجربی متاخر، ریاضیات روش نیست. فقط یکی از آنهاست.

روش تجربی بسیار مهم‌تر است. و سپس مورد چهارم، هر فلسفه غیرایدئالیستی یک غایت مطلقاً غیرقابل توضیح و غیرقابل تحلیل را فرض می‌کند. به طور خلاصه، چیزی که از خود میانجیگری ناشی می‌شود، نه اینکه پذیرای میانجیگری باشد.

حال که هر چیزی تا این حد غیرقابل توضیح است، تنها با استدلال علمی می‌توان آن را شناخت. خب، تنها توجیه استنتاج از علم این است که نتیجه، واقعیت را توضیح دهد. توضیح دادن، فرض کردن اینکه واقعیت غیرقابل توضیح است، به معنای توضیح دادن آن نیست.

و از این رو این فرض هرگز مجاز نیست. و او برخی از مطالبی را که در مخالفت با دکارتیسم نوشته شده است تکرار می‌کند و می‌گوید ما قدرت درون‌نگری نداریم. ما قدرت شهود نداریم.

کاملاً غیرقابل شناخت است، نداریم. به عبارت دیگر، اگر نمی‌توانید بدون نشانه‌ها فکر کنید و هیچ نشانه‌ای برای آنچه قابل تفکر نیست، ندارید، پس نمی‌توانید به غیرقابل تفکر فکر کنید.

گمان می‌کنم جمله آخر به یک فیلسوف بریتانیایی در همان دوره اشاره دارد. هربرت اسپنسر، که هر آنچه را که می‌خواست درباره‌اش بنویسد، به دانستی‌ها و ندانستی‌ها تقسیم می‌کرد. و گفتن اینکه اسپنسر چقدر درباره ندانستی‌ها می‌داند، در میان معاصرانش به یک کنایه تبدیل شد.

اگر نمی‌توانید در موردش صحبت کنید و غیره. اما من اینطور برداشت می‌کنم که علاوه بر گفتن این در مورد بسیاری از چیزهایی که نمی‌دانم چیست، هر یک از آن ناشناخته‌هایی که نمی‌توانیم در موردشان صحبت کنیم. و بعداً، ویتگنشتاین به ما خواهد گفت که در مورد آنچه نمی‌توانیم صحبت کنیم، باید سکوت کنیم.

چه بگوییم، نشانه‌هایی از یک انقلاب روش‌شناختی دیگر را دارد.

ببینید، دکارت نمایانگر یک انقلاب روش‌شناختی در فلسفه از روش مدرسی است. بیکان انقلاب روش‌شناختی روش استقرایی. کانت، انقلاب روش‌شناختی روش استعلایی.

تلاش برای رسیدن به پیش‌شرط‌های ذهنی امکان‌... و حالا، یک انقلاب روش‌شناختی دیگر در روش‌های تجربی. روش علمی، جهانی‌شده.

خب، همانطور که گفتیم، پیرس یک واقع‌گرا بود. او معتقد بود که قوانین جهان‌شمول طبیعت وجود دارد. او اشیاء را وجود دارد، چیزی که او آنها را «اشیاء» می‌نامید. واقعیات

نه قرقره، بلکه واقعی. او فقط ماهیگیری نمی‌کرد، هرچند که در حال بررسی ساحلی بود. واقعیت‌های عینی که می‌توان آنها را شناخت

حالا، این طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است، پس، طبیعت‌گرایی روش‌شناختی. روش‌شناسی علوم طبیعی جهان‌شمول شده است. این طبیعت‌گرایی روش‌شناختی است که توسط پراگماتیست‌ها به معنای واقعی کلمه برگزیده شده است.

جیمز و دیویی برجسته‌ترین آنها هستند. جیمز پراگماتیسم را روشی برای حل و فصل اختلافات فلسفی می‌نامد. که چیزی شبیه تثبیت باورها به نظر می‌رسد

چگونه یک باور را اصلاح کنیم، چگونه اختلافات را حل و فصل کنیم. روشی برای حل و فصل اختلافات فلسفی. با پیش‌بینی پیامدهای یک باور

و بررسی اینکه آیا آن پیامدها واقعاً رخ می‌دهند یا خیر. همان‌گویی که در تأیید تجربی فرضیه‌ها وجود دارد. با این حال، مهم است که ببینیم در نظر جیمز، مسئله فقط تثبیت باورها به این روش نیست

شما باید مفهوم تجربه را زیر نظر داشته باشید. این چیزی است که تغییر می‌کند. و در اینجا تفاوت را می‌بینید، نه چندان با دکارت، که مخالف پیرس بود، بلکه با لاک، با تحلیل او از تجربه به ایده‌های ساده

منفعلانه دریافت شده. صرفاً بر اساس فرآیندهای روانشناختی تداعی، به هم پیوسته یا جدا شده. آن امتیزه کردن تجربه

، حال، به جای تجربه‌ی اتمیستی، آنچه جیمز به دنبال آن است، یک تجربه‌ی کل‌نگرتر، به عبارت دیگر مرتبط‌تر و ارگانیک‌تر است. تجربه به این معنا. که بسیار بیشتر از تجربه‌ای است که ما در واقع آن را تجربه می‌کنیم.

یادت هست که سعی می‌کردی بفهمی یک داده‌ی حسی اتمی چیست؟ می‌بینی، یک داده‌ی حسی اتمی یک تکه رنگ نیست. یک تکه است. رنگ یک داده‌ی حسی اتمی جداگانه است که شما روی آن تکه اعمال می‌کنید

می‌بینید، کل مفهوم یک داده حسی اتمیستی، یک تجربه به آن معنا، سطح بالایی از انتزاع است. می‌بینید؟ تجربه ملموس، کیفیت‌های اولیه و ثانویه را از هم جدا نمی‌کند، به ایده‌های ساده امتیزه نمی‌شود. تجربه ملموس یک پیوستار، یک جریان، یک فرآیند است

و بنابراین، این تجربه ملموس است که او به دنبال آن است. اما برای جیمز، تجربه ملموس همیشه یک تجربه روانشناختی است. مسئله این نیست که به چه چیزی فکر می‌کنید، بلکه این است که چه احساسی دارید.

نه اینکه به چه چیزی فکر می‌کنی، بلکه چه احساسی داری. و توجه کنید که این‌ها چقدر در روش‌های رایج صحبت کردن ما متفاوت هستند. می‌بینید، روی هم رفته، در کلاس به شما می‌گویم، خب، چه فکر می‌کنید؟ چه چیزی در ذهنتان می‌گذرد؟ انگار تجربه‌ای که دارید، تجربه‌ای از تفکر در مورد ایده‌ها، تفکر در مورد نظریه‌ها است.

اما جیمز از تجربه به آن معنا، که همان معنای عینی‌سازی است، صحبت نمی‌کند. او بیشتر درباره تجربه صحبت می‌کند تا اینکه شما چه احساسی نسبت به این موضوع دارید؟ می‌بینید؟ چه احساسی نسبت به آن دارید؟ آیا نوعی بی‌توجهی احساس می‌کنید؟ در تجربه‌تان، آیا احساس بی‌توجهی می‌کنید؟ یا احساس رضایت می‌کنید؟ خب، متوجه شدید؟ بی‌توجهی، رضایت. تز، آنتی‌تز، سنتز.

رضایت، یکی از اصطلاحات وایتهد. آیا احساس بی‌توجهی می‌کنید؟ آیا احساس رضایت می‌کنید؟ می‌بینید؟ تجربه روانشناختی. واقعیت این است که، همانطور که احتمالاً خوانده‌اید، اگر این هفته در استامپف مطلب خوانده باشید، تحصیلات اولیه جیمز در پزشکی بود.

تأکید بر فیزیولوژی. او با تحصیل در اولین آزمایشگاه‌های روان‌شناسی تجربی در آلمان در قرن نوزدهم، اواخر قرن نوزدهم، وارد روانشناسی شد. روانشناسی فیزیولوژیکی به صورت تجربی

پیشینه روش علمی را می‌دانید؟ خب، این قبل از زمانی بود که روانشناسی به عنوان یک علم جداگانه در نظر گرفته شود. فکر می‌کنم تا سال ۱۹۱۰، ۱۹۱۱، مجله فلسفه به نام‌های مجله فلسفه، روانشناسی، روش علمی و غیره نامگذاری شده بود. خیلی لقمه

مجله فلسفه، روانشناسی، روش علمی و غیره. بنابراین وقتی جیمز به این کشور بازگشت و در هاروارد به تدریس روانشناسی مشغول شد، در دیارتمان فلسفه بود. او هرگز در زندگی‌اش دوره فلسفه نگذراند

و به تدریج از نوشتن درباره روانشناسی فیزیولوژیکی به نوشتن درباره روانشناسی درون‌نگر، به نوشتن درباره روانشناسی فلسفی و به نوشتن درباره فلسفه تغییر مسیر داد. آه، در آن روزها، انجام این کار بسیار بیشتر از الان امکان‌پذیر بود. تا بعد از جنگ جهانی دوم نبود که فلسفه واقعاً شروع به بسیار فنی و بسیار تخصصی شدن کرد.

اما به خصوص در آن زمان، این نوعی پژوهش فکری بود که هر فرد تحصیل‌کرده‌ای می‌توانست آن را بخواند. به همین دلیل است که پیرس می‌توانست در ماهنامه‌ی پاپولار ساینس مطلب منتشر کند و تأثیرگذار باشد. شما هم اکنون سعی کنید این کار را انجام دهید.

بنابراین، با این اوصاف، مثلاً جیمز را می‌بینید که کتابی در مورد انواع تجربه دینی، روانشناسی دین می‌نویسد. حال، باید اعتراف کرد که فیلسوفان هنوز به تجربه دینی و استدلال برای تجربه دینی علاقه‌مند هستند.

بعضی از شما ممکن است سخنرانی سال گذشته یاندل را به خاطر داشته باشید. آنها به کثرت‌گرایی دینی علاقه‌مند هستند. نه فقط متکلمان، مثل این هفته

اما فیلسوفان به کثرت‌گرایی دینی نیز علاقه‌مند هستند. یاندل سال گذشته در این مورد سخنرانی کرد. بنابراین او بر اساس شرایط روانی و آمادگی روانی خود، یا تحت تأثیر آن، به تجربه ملموس علاقه‌مند است

بنابراین، سوال این است که از نظر تثبیت باور، از نظر درک معنای یک نظریه فلسفی، از نظر روانشناسی به چه معناست؟ بنابراین او ماتریالیسم را تعریف می‌کند. حالا تعریف او از ماتریالیسم این است. تعریف پراگماتیک

ماتریالیسم به معنای انکار ابدی بودن نظم اخلاقی و قطع امیدهای نهایی است. در مقابل ماتریالیسم، آنچه او معنویت‌گرایی می‌نامد، که تقریباً در واژگان او با خداباوری معادل است، به معنای تأیید یک نظم اخلاقی، ابدی و رها کردن امید است. بنابراین، نقطه مرجع در تعریف ماتریالیسم به عنوان نقطه مقابل خداباوری، جهان‌بینی‌های متضاد، روانشناسی امید است.

تجربه روانشناختی امید. چگونه حقیقت را آزمایش می‌کنید؟ و پاسخ او به سادگی این است که اگر تجربه امید، آن نوع رضایت را برای شما فراهم کند، پس می‌گوییم که این نظریه ارزش نقدی دارد. این نظریه کار می‌کند.

و حقیقت، او به سادگی به عنوان عملی بودن تعریف می‌کند. حقیقت، عملی بودن است. بنابراین، از ارزش نقدی روانشناختی یک باور، او به تعریف مجدد حقیقت می‌پردازد.

و او می‌تواند این کار را به دلیل این دیدگاه عمل‌گرایانه انجام دهد که تجربه، واقعیت ماست. بنابراین واقعیتی که ما تجربه می‌کنیم، واقعیت امید یا بی‌امیدی است. و این همان چیزی است که وقتی از حقیقت صحبت می‌کنیم، به آن اشاره می‌کنیم.

خب، وقت تمام شد، اما من این را جمع‌بندی می‌کنم و دفعه‌ی بعد چند مثال دیگر از نحوه‌ی به‌کارگیری آن توسط او ارائه می‌دهم، و سپس به سراغ جان دیویی می‌رویم.